

فصل چهارم

(در تاریخ عبرانیان)

باب اول

(ابراهیم، و رفتن یعقوب و اولاد او به سوی مصر)

سَرِ عبرانیان و جدّ آنان، ابراهیم بن تارح بود که در ۲۰۰ سال بعد از طوفان در بلاد کلدّه که در جنوبی مملکت آشور و تابع آن مملکت بود، متولد شد. و آنچه به تحقیق پیوسته این است که یهودیان از نسل سام‌اند بدین دلیل که لغت آنان به عربی و سریانی و کلدانی نزدیک است.

کلدانیان در عهد قدیم به معارف و فنون مشهور و در علم هیئت و نجوم، سرآمد عصر خود بوده‌اند. حتی اینکه رومن‌ها در قرون اخیره کلدانیان را خواسته و در امور مهمه استخدام مینموده‌اند. ولی با این هوش و کمال، بت پرستی نموده و خورشید و ماه و سایر ستارگان را سجده می‌کرده‌اند. اما ابراهیم به راه آنان نرفته و خداوند یکتا را می‌پرستید. ابراهیم در اول کار، چوپانی می‌کرده و تا وفات پدر خود به همین شغل سرگرم بوده سپس از طرف حق به او امر شد که از وطن خود مهاجرت نموده و به طرف سرزمین کنعان که در شمال بلاد عرب و شرق دریای روم است و امروز آن زمین به فلسطین معروف است، مهاجرت نماید^۱ [۵۲]. و خداوند به ابراهیم وعده نموده که زود باشد که

۱. مؤلف کتاب، نظر به معلومات دینیّه خود ذکری از نار نمرود و اسمی از پدر ابراهیم و گلستان شدن آتش به میان نیاورده است. و اگر بخواهیم آن اخبار را با این تاریخ مطابق کنیم همان است. چه نمرود، پسر گوش بن حام در همان اوان بر کلدّه دست داشته و می‌توان گفت که او نمرود ابراهیم بوده و ابراهیم از برابر او، از بیم سخط او به خاک کنعان هجرت فرموده است. م. بهار

این سرزمین ملک فرزندان و ذریه او گردد، ابراهیم امر حق را پذیرفته و با زن خود ساره (و جاریه خود، هاجر) و سایر خدم و مواشی خود از خاک کلدی بیرون شده و از جائی به جائی کوچ کرده و در خیمه‌ها منزل نمودند. ابراهیم فرزندی نداشت و خداوند در آن هنگام اسمعیل را از هاجر به او عنایت فرموده و اسحق را از ساره و چون ابراهیم، اسمعیل را بی اندازه دوست می داشت، خداوند خواست او را امتحان نماید، لهذا او را به قربانی نمودن اسمعیل امر فرمود و ابراهیم نیز به سمع طاعت پذیرفته و چون خداوند قوت ایمان او را تا آن پایه دید فرشته فرستاد و او را از آن عمل مانع آمد (و یا جبرئیل قوچی را آورده تا به جای اسمعیل قربانی نماید). چون در این مختصر تمام گزارش و اخبار حضرت ابراهیم گنجایش ندارد، مختصراً ذکر کرده و خلاصه این است که ابراهیم خلیل الله بوده و ۱۷۵ سال عمر نموده و در شهر (حبرون) که الآن به (مدینه خلیل) معروف است، وفات یافت و در مناره (مکفیلیه) در پهلوی زوجه خویش ساره مدفون شد و این مناره تا امروز زیارتگاه است و زائرین و سیاحان بدانجا می روند.

اسحق نیز دو پسر یافت. یکی عیسو که بزرگ و ارشد بود و دیگری یعقوب. یعقوب ارشدیت و بکوریت را از برادر خود عیسو به یک خوراک عدس خریداری نمود و سپس به وسیله تدبیری که اندیشید، برکت و رموز نبوتی را که مختص به عیسو بود از اسحق پدر خود اکتساب نموده و وارث برکات و الهامات و وعده نبوت گردید.

یعقوب نیز دوازده پسر داشت که اساس آنان از این قرار است: روبین، شمعون، لاوی، دان، یهودا، نفتالی، جاد، اشیر، یساکر، زبلون، یوسف، بنیامین. و دوازده سبط بنی اسرائیل از این اولاد [۵۳] دوازده گانه منشعب گردیدند. اما یوسف را برادران او فروخته و او را به مصر بردند و در سنه ۱۷۳۹ قبل از مسیح به بندگی بفروختند و پس از آنکه ۱۴ سال در اسارت به سر برد در بارگاه فرعون (طوطمیس) سوم یکی از ملوک دولت هجدهم مصر که شرحشان خواهد آمد، تقرب جسته و بدین وسیله پدر و برادران خود را از مرگ و گرسنگی نجات بخشید. و در سنه ۱۷۰۶ ق م، پدرش یعقوب با پسران خود به مصر آمده و در آنجا اقامت گزیدند و نسل آنان رفته رفته زیاد شده و قبیله بزرگی تشکیل دادند. و در سنه ۱۶۸۹ ق م، یعقوب در مصر وفات نمود و یوسف نیز در سنه ۱۶۳۵ وفات یافت.

و چون فرعون پادشاه مصر که یوسف را عزیز می داشت وفات یافت، فراعنه دیگر بر روی کار آمدند که بنی اسرائیل را نشناخته و با آنان به بدی رفتار نموده و به آنان ظلم و

احجاف روا داشته و به اعمال شاقه سخت و ادار ساخته و چون بندگان معامله نمودند. و از جمله، رفتار قساوتکارانه و حشیانه فراعنه با عبریان، این بود: یکی از فراعنه امری صادر نمود که هر اولاد نرینه که در عبریان متولد شود، فوراً در رود نیل بیندازند. و مقصود وی این بود که نسل عبریان منقطع شده و قوت نگیرند و بر مصریان خروج نکند و ممالک آنان را متصرف نشوند [۵۴].



باب دوم

در خروج بنی اسرائیل از مصر به ریاست حضرت موسی و استیلاي آنان بر زمین کنعان

بنی اسرائیل در زیر بار گران عبودت و فروتنی و مشقت می زیسته اند تا آنکه موسی متولد شد. مادر موسی پس از تولد، او را در تابوتی نهاده و در میان لوخ‌ها و نی‌های کنار نهر، در آب نهاد و خواهر موسی از دور ایستاده و نگاه می‌کرد که چه خواهد شد. چیزی نگذشت که دختر فرعون با کنیزان خود برای آب تنی بر لب رود آمده و تابوت مزبور را دیده و کودک را بیرون آورده و دلش بر او بسوخت و گفت: آه این بچه عبری است! کیست که برود و یک دایه برای ما بیاورد. خواهر موسی که نزدیک شده بود گفت: من اکنون رفته و یک دایه از عبریها پیدا خواهم کرد، دختر فرعون گفت برو، او نیز رفته کودک را به مادر سپرده و به امر دختر فرعون او را پرستاری نمودند تا به راه افتاد. سپس او را آورده تسلیم دختر فرعون نمودند. موسی در کنف دختر فرعون بزرگ شده و او را موسی خواند و به تمام علوم و فنونی که در مصر رایج بوده و مصریان بدان علوم و فنون بر سایر اهل عالم امتیاز داشته، بدو بیاموخت و او نیز در نهایت نیکوئی علوم را فرا گرفت. و با اینکه موسی در سرای فرعون به آسایش و تنعم بگذرانید، از مصایب و مشقات عبریان و آه و ناله آنان [۵۵] بی‌خبر نبوده و برادران خود را از یاد نبرده بود و به آنان مهربانی نموده و همواره در صدد استخلاص آنان بود.

بعد، خداوند به موسی و برادرش هارون قوتی آسمانی عنایت فرمود که در برابر فرعون آمده و آزادی عبریان را از او بخواهند و در پیش او بعضی اعمال عجیبه نشان دهند تا بداند که این خواهش از طرف خداست. آن دو نیز به روی فرعون در ایستاده و با ثبات قدم استخلاص و آسایش عشیره خود را خواستار شده و عجایب بی‌شمار بکار آورده و بر مصریان ده ضربت معروف را پیاپی وارد آورده و بالأخره فرعون ناچار شد که به آنان آزادی بدهد تا هرجا می‌خواهند بروند. عبریان نیز به ریاست موسی از مصر خارج شده و به کنار بحر احمر که بین مصر و بلاد عرب فاصله است، رسیدند.^۱ ولی

۱. در اخبار ما شکل دیگر ذکر شده است و آن، این است که چون فرعون طلب موسی را اجابت نکرد، بنی اسرائیل که در خانه مصریان به خدمتکاری مشغول بودند به اشاره موسی هریک از صاحبان خود، زرینه آلاتی به عاریت گرفته که به عروسی بروند و سپس همه از مصر خارج شده و به همراهی موسی و هارون روانه ارض کنعان شدند تا رسیدند بر لب دریا و چون فرعون از فرار آنان و بردن زرینه آلات خبر یافت، از قفای آنان بتاخت. الخ. م. بهار

فرعون اندکی پس از رفتن اهالی پشیمان شده و سواران و حشم خود را گرد آورده از قفای آنان روان شد تا از راه برگردانیده و دوباره به اسارت و بندگی درآورد. در این مورد خداوند به موسی امر فرموده که به عصای خود به دریا بزند. و چون عصا را به دریا زد، دریا شکافته و راه باز شد. موسی و قوم او از آن راه عبور نموده و بخشکی برآمدند. فرعون نیز رسید. بر اثر آن قوم رانده و به میان دریا درآمد و خداوند به آنها فرمان داد که به حال اول برگشته و بر فرعون و لشکر او سوار شدند و او را با تمام لشکرش غرق نمودند.

شمار عبرانیان که از مصر با موسی بیرون شدند (دو میلیون و نیم) بود. این واقعه در زمان (منفظا)ی دوم از فراعنه دولت هفدهم واقع شد و از زمان ورود یعقوب به مصر تا زمان خروج بنی اسرائیل از مصر ۲۱۵ سال [۵۵/۱] طول کشید و موسی در این وقت هشتاد سال عمر داشت و بی اندازه متین و بردبار و متواضع و حکم بود. و اگر کسی بگوید: چگونه می شد قبول کرد که اسرائیلیان ۲۱۵ سال در مصر اقامت کرده باشند در حالتی که موسی می گوید: «آنها ۴۳۰ اقامت کردند» و مطابق همین مسئله نیز (بولس^۱) می گوید که: «ان الناموس الذی صار بعد ۴۳۰ سنه لاینسج عهداً قد سبق فتمکن [من] الله». جواب می دهیم که: مراد از ۴۳۰ سال، از زمان هجرت حضرت ابراهیم بوده است به سرزمین کنعان و مقصود، هجرت به مصر نیست و تاریخ واقعه که مؤید این مطلب است به قرار ذیل است:

سنه	
۲۵	از وصول ابراهیم در زمین کنعان تا ولاده اسحق
۲۰	از ولادت اسحق تا ولادت پسرش یعقوب
۱۳۰	از ولادت یعقوب تا فرود آمدن او به زمین مصر
۲۱۵	از ورود یعقوب تا خروج قوم موسی که مدت اقامت بنی اسرائیل است در مصر
۴۳۰	جمع - سال

و اگر دیگری بگوید: آن مدتی که خدا به ابراهیم وحی فرمود و وعده داده بود [۵۵/۲] از مدتی که از موسی و بولس، آن مدت را حکایت می کنند سی سال کمتر است. جواب این است که: کلام وحی تنها اشاره به خود ابراهیم نیست بلکه به نسل اوست.

۱. بولس یکی از داعیان نصاری است که ذکرش در تاریخ رومن ها خواهد آمد.

چنان که می‌گوید: «زود باشد که که نسل تو در زمینی که از اینها نیست چهارصد سال غربت بکشند» ولی موسی و بولس غربت ابراهیم را نیز به حساب مدت مزبور شامل نموده زیرا گمان کرده‌اند که او نیز مثل نسل خود غریب و هجرت کرده بوده است. اگر این شکل را مقرر داشتیم، لازم است که از حساب سابق (یعنی ۴۰۰ سال مدت غربت نسل ابراهیم) بیست و پنج سالی را که از نزول ابراهیم تا ولادت اسحق است، کسر بگذاریم. آن وقت باقی می‌ماند ۴۰۵ سال و از برای خلاصی از فرق پنج سال اخیر می‌گوئیم که یهود در آن زمان عادتشان این بود که اولاد خود را در آخرین مدتی که از سن طفولیت، داخل سن صباوت می‌شدند از شیر برمی‌داشتند. یعنی در سن پنج سالگی. در این صورت دیده می‌شود که مدتی را که خداوند به ابراهیم وعده داده است؛ از تاریخی شروع می‌شود که ابراهیم از شیر برداشته شده و اولین جشن ختام طفل در آن روز مقرر شده است و با این کیفیت حساب درست درآمده و موافقت تام بین تاریخ و اقوال دیگر، دست می‌دهد.

قصه خداوند در خروج عبرانیان از مصر این بود که به سرزمین کنعان که خداوند از زبان ابراهیم به آنها وعده تملک آن را داده بود، نزول نمایند. و راه آنان از کناره بلاد عرب که در شرق مصر و بحر احمر واقع است، بود و خداوند بعضی علامات برای آنها مقرر فرمود که راه را گم نکنند و چون [۵۶] عبور آنان از بیابانهای بی‌آذوقه بود، خداوند برای آنها از من و سلوی بدل نان و گوشت خوراک، تفضل فرمود^۱. از وسط سنگ سخت برای آنان آب جاری فرمود و در محاربه عمالقه، آنان را نصرت نمود. معذک قوم، احسانات خداوندی را به چیزی نشمرده به انواع مختلفه عصیان و تمرد آغاز نهادند و بیشتر، از پرستش خدا گشته و به پرستش بت‌ها گرویدند. و در بین اینکه موسی در سینا با تجلیات ربانی مشغول بود، قوم او هرون را الزام نمودند که برای آنان گوساله از طلا بسازد تا آن را به جای خداوندی که آنان را از چگال قهرمانیت فراعنه نجات بخشیده و قوت داده بود عبادت نمایند^۲.

و نظر به مخالفت‌ها و تعذیبات آنان، خداوند بر آنان غضب فرمود و انتقام کشید و بر آنان بلا نازل فرمود. بعضی به وبا مردند و برخی در لرزش و شکافته شدن زمین، هلاک شدند و گروهی مدت چهل سال در بیابان راه گم کرده، در صحاری عرب سرگردان

۱. در کتاب ما اندکی فرق دارد و آن این است که اول انگبین و کرک بر آنها فرستاد بعد آنها سیر و عدس خواست.

۲. کتاب ما نسبت ساختن گوساله را به شخص سامری نام می‌دهد.

شدند. با وجود اینکه بین مصر و کنعان، بیش از دویست و پنجاه میل که عبارت از ۱۲ منزل باشد، راه نبود. و اضافه بر اینها، اینکه یکی از آن جماعتی که از مصر خارج شد، به زمین کنعان نرسیدند مگر (یشوع بن نون) و (کالب بن یفنه) و باقی خود در صحرا مرده و فقط اولاد و نبیره آنان به زمین موعود رسیدند. [۵۷] حتی موسی هم به دخول در سرزمین کنعان موفق نیامده و آن سرزمین وسیع را از بالای کوه (نبو) و (راس فسجه) دیده و در همان نقطه نیز او وفات یافت و تا امروز مدفن او معلوم نیست.

بعد از موسی، یشوع بن نون به امر خداوند بر قوم اسرائیل ریاست جست و آنان را به ارض موعود کشانده و اهالی آن بلاد را اخضاع نموده و سلاطین آنان را کشته و شهرها را به آتش بسوزانید و تمام املاک و اراضی کنعان را بین تیره‌های دوازده گانه بنی اسرائیل قسمت کرد. و بعد از موت یشوع بن نون، دوباره بنی اسرائیل به راه ارتداد درافتاده و به پرستش بت‌ها و رب‌النوعهای عجیب و غریب مشغول شدند. بدین جهت خداوند مردم فلسطین را بر آنها مسلط ساخته و آنان را در تنگنای ذلت و اسارت کشیدند و هر وقت که کاربر آنان سخت می‌شد، به خداوند بازگشته و به درگاه او استغفار می‌نمودند. خداوند از میان آنها مردمان شجاع، سیاسی، لایق [و] رزمجوی برگزیده و آن روسا را به حکمت و متانت و قوه بیاراست و آنان را به استخلاص قوم برگماشت و آنها ولایة امور بنی اسرائیل می‌شدند. و این سرکردگان به قضاة ملقب بودند، چه در بین بنی اسرائیل حکمیت و قضاوت می‌نمودند. و این قضاة بین موت یشوع بن نون و ظهور (شاول) اول پادشاه بنی اسرائیل، بر آن قوم ریاست داشتند و ریاست آنان به درجه سلاطین نبود و نمی‌توانستند احکام و قوانین جدید بکار اندازند بلکه فقط از شرایع معموله حمایت نموده و حقوق عمومی را حفظ کردند و در کلیات مصالح قوم نظارت داشته و گنه‌کاران مخصوصاً آنهائی را که در پرستش بت‌ها اصرار داشتند، مجازات می‌داند. و این قضاة چهارده تن بوده‌اند و حکومت آنان بر سیصد و بیست سال طول کشید. یعنی از موت یوشع تا تاجگذاری شاول پادشاه اول. و جدول ذیل اساس این قضاة و تاریخ حکمروایی آنان را بیان می‌نماید [۵۸]:

جدول اسامی قضاة و تاریخ حکمداری آنان

۱۳۹۴ ق م
۱۳۳۶ ق م

۱. عثنیل بن قناز برادر کالب
۲. اهودین جیر از سبط بنیامین

۳. شمرهبن عنادة
 ۴. باراق بن ابينوعم به همراهی دپوره نبيه
 ۵. جدعون بن يواش «يَرْبَعَل»
 ۶. تولع بن فواة بن دو دو
 ۷. يائير - جلعادى
 ۸. يفتاح - جلعادى
 ۹. ايسان از بيت لحم
 ۱۰. ايلون - زبلونى
 ۱۱. عبدون بن هليل - فرعنوتى
 ۱۲. شمسون بن منوح
 ۱۳. عالى كاهن
 ۱۴. صموئيل پيغمبر
- ۱۲۹۶ ق م
 ۱۲۴۹ ق م
 ۱۲۰۶ ق م
 ۱۱۸۳ ق م
 ۱۱۴۳ ق م
 ۱۱۳۷ ق م
 ۱۱۳۰ ق م
 ۱۱۲۰ ق م
 ۱۱۰۰ ق م
 ۱۰۸۰ ق م
 ۱۰۸۰ ق م



باب سوم

(در ذکر جدعون و شمشون از قضاة بنی اسرائیل)

چون بعضی از قضاة مزبوره مردمان شجاع قهرمانی بوده‌اند لازم دیدیم که ذکری از آنان بنمائیم و پاره‌ای از افعال آنان را تذکار کنیم.

در مدت قضاوت (جدعون) اهالی (مدین) قشون فراوان و حشر و افری بر سر بنی اسرائیل کشیده و کار را بر آنان تنگ گرفتند و مدت هفت سال آنان را محصور نموده و ذلت بی پایان چشانیدند، در این هنگام جدعون مذکور با سیصد نفر بر سر آنان شبیخون برد، و قبل از وقت، امر کرده بود که هر یک از اصحاب او کوزه سفالین برداشته و چراغی در آن پنهان کرده و به دست دیگر بوقی بردارند. و به این هیئت بر سر دشمن رانده و آنان را در خواب یافته. و برحسب امر جدعون [۵۹]، اصحاب او کوزه‌ها را شکسته و چراغها را به جلوه درآوردند و بوقها را بردمیدند و به آواز بلند فریاد کشیدند که «برای خدا و برای جدعون» در این گیرودار مدیانیان از خوابها جسته و گمان کردند که عساکر بنی اسرائیل بر آنها هجوم آور شده است، و از شدت بیم و اضطراب سراسیمه از جا خاسته و سر از پا نشناخته و در فرار به روی هم ریخته و یکدیگر را می‌کشتند، بدون اینکه کسی را بشناسند. و در تمام شب این هنگامه در میان آنان برپا بوده و جمع کثیری از آنان بدست خوشان مقتول شده و بقیه السیف به کشور خود فرار نموده و باور نمی‌کردند که به سلامت از آن معرکه جان در برده‌اند.

و نیز از قضاة بزرگ و مشهور بنی اسرائیل شمشون جبار است که از سخت‌ترین جباران و قهرمانان عالم به‌شمار می‌رفته و تاکنون نظیر او دیده نشده است. (در اینجا مؤلف پاره‌ای حکایات موهومی از شمشون مزبور روایت می‌نماید. از قبیل اینکه قوت او به واسطه موی سرش بوده و وقتی موی سر او بلند شده است قوت صد مرد در او پیدا گردیده و وقتی که می‌تراشیده است، قوت نود و نه مرد کم شده و قوت یک مرد باقی می‌مانده است و به همین مسئله، زنی از اهالی فلسطین، دلیله نام، پی برده و شمشون آن زن را دوست داشته و در تختی که شمشون به خواب بود، دلاکی آورده و سر او را تراشیده و قوت او کم شده و او را گرفته و چشمهایش کنده، حبس کردند و پس از مدتی که موی سر او بلند شد و قوت او باز آمد و در روز عید (داجون) که اهالی فلسطین در عمارتی اجتماع نموده بودند و شمشون را در وسط صحنه خانه به بازی وا داشته بودند، شمشون

دو ستونی را که عمارت بر او استقرار داشت، به قوت خود زور داده و عمارت و [...] و تمام اهالی آن که سه هزار نفر [۶۰] بودند با شمشون به هلاکت رسیدند. و نیز از قوت او می‌نویسد: روزی شمشون به شیری مصادف شده و او را گرفته مثل بزغاله دو پاره کرد در حالی که حربۀ هم در دست نداشت. و روزی دیگر به سی نفر برخورد و آنان را کشته و لباس و اموال آنان را غنیمت گرفت. و در ایام شمشون اهالی فلسطین بر اسرائیلیان غالب شده و خسارات وارد آوردند. شمشون از این قضیه به خشم آمده و برای انتقام و [...] آنان حرکت کرد. یک بار سیصد شغال را گرفته و دُم هر یک را به دیگری بسته و مشعلی در میان دُم‌های آنان قرار داده و آن مشاعل را مشتعل ساخته و شغالها را در میان زراعات اهالی فلسطین رها نموده و تمام محصولات زیتون و رز و مزروعات و خرمن‌های حبوبات آنان را بسوخت. و روزی هزار نفر از دشمن را با استخوان چانه خری به قتل رسانید. پس از آنکه بندهای خود را که زیر دو ریسمان نو بود، پاره ساخت. و روزی شمشون به یک شهری وارد شد و اهالی فلسطینی دروازه‌ها را به روی او بستند تا او را گرفتار کرده، به قتل رسانند. وقتی که او خبردار شد، در نیمه شب برخاسته و دو پارچه دروازه را با چهارچوب آن کنده و به دوش گرفته و بالای یک تپه دوردستی برده و انداخت.

باب چهارم

(در ذکر شاول و داود و سلیمان)

چون در این مختصر ممکن نیست که تمام اخبار پادشاهان اسرائیل و جنگهای آنان را بگنجانیم، به همان وقایع بزرگتر و مشهورتر، بر صورت لزوم و اختصار قناعت، می‌گوئیم. پس از آنکه بنی‌اسرائیل از حکومت قضاة متنفر و سیر شدند، [۶۱] در صدد جستجوی یک نفر برآمدند که بر آنها پادشاهی کند. بدین اندیشه، جمهوری از آنان گرد آمده و به خدمت صموئیل پیمبر که در آن روزگار قاضی و رئیس آنان بود، رسیده و از او التماس نمودند که یک نفر از اهل درایت و استقامت را به پادشاهی آنان منتخب نماید. صموئیل به آنان گفت که از این اندیشه [...]، و مظالم و خودسری‌های پادشاهان را وانمود کرده و زحماتی را که ملل به واسطه جور سلاطین متحمل می‌شدند، برشمرده و چون بنی‌اسرائیل سخنان او را نمی‌شنودند و رد کردن آنان نیز از عهده او خارج بود، ناچار (شاول پسر قیس) را به پادشاهی برگزیده و او را مسیح نمود. شاول در سنه ۱۰۹۵ق اولین پادشاه بنی‌اسرائیل شناخته شد.

شاول مردی خوش‌رو و بلندقامت بود و چهل سال پادشاهی کرد و در اوایل امر طریق حکمت و استقامت می‌پیمود و به تصدی مکارم اخلاق ممتاز بود. ولی در اواخر به جبّاریت و کبر گرویده و اختصاصاتی را که بکار سنن منحصر بود به خود بسته و برخلاف امر و فرموده خداوند در قربانیها به عادت عمالقه، نمک، عوض گوسفند و گاو مقرر کرده و بدین واسطه خود را گناهکار ساخت.

و در زمان او بین بنی‌اسرائیل و سایر ملل همجوار جنگهای دائمی در میان بود و اهالی فلسطین روزی به قتال بنی‌اسرائیل گرد آمده بودند و در لشکرگاه فلسطین مردی از جباران بود، اسمش جلیات^۱ [۶۲] که طول نیزه او شش زرع و زرهی سراپا از آهن پوشیده و با اسلحه‌های گوناگون مسلح شده بود و سنان نیزه او یازده (اقه) پنج رطل و نیم بود. و هر روز به میان درآمده و مبارز می‌طلبید و اسرائیلیان را تهدید می‌نمود، و کسی جرئت هم نبردی او را نداشت و مثل گوسفند که از گرگ بترسد از او می‌ترسیدند. حال بر این منوال بود تا آنکه جوانی پیدا شد از سبط یهودا، از شهر بیت‌الحم موسوم به

۱. (جالوت) که در قرآن ذکری از او شده است.

(داود) پسر یسی که با کمی سن بی‌اندازه شجاع و جسور بود. و این جوان برای پدرش گوسفند می‌چرانید و چون آواز فلسطینی را شنید، از (شاول) رخصت جنگ طلبیده و با لباس معمولی خود داخل میدان شد و به جز یک فلاخن و پنج قطعه سنگ، حربه نداشت و چون شخص مزبور او را دید، دشنام دادن و تهدید نمودن آغاز نهاد. داود اعتنا نکرده، نزدیک شد و سنگی از کوله‌بار برگرفته و در فلاخن نهاده، گفت: تو با شمشیر، من با اسم خداوند دو لشکر، و سنگ را پرتاب کرده و بر صورت او خورده و بر زمین افتاد. داود بر او دویده و با شمشیر او گردنش را جدا نمود. و چون فلسطینی‌ها قهرمان و پهلوان خود را کشته دیدند، فرار نموده و در صحرائی متواری شدند و بنی‌اسرائیل بر اثر آنان تاخته و جمع کثیری را از دم تیغ بگذرانیدند. داود از جنگ برگشته و در دست او تبر جلیباد (جالوت) بود که با آن بر دیگران افتخار می‌نمود و مردم او را تحسین نموده مدیحه می‌گفتند. و شاول دختر خود را به او داده و او را حامل اسلحه خود گردانید. و بعد به او حسد، برده و غیرتش به جنبش آمده خواست او را به قتل برساند. داود از مسئله مستحضر شده از برابر او فرار نموده و به اهالی فلسطین ملحق گردید و چند روزی در نزد آنان بود، سپس به کوه‌ها و مغاره‌ها پناه برده و به این حال ۲۴ سال مداومت نموده تا زمانی که شاول پادشاه اسرائیل [۶۳] با پسرش یوناثان در جنگهای آخرین خود با اهالی فلسطین به قتل رسید. در آن هنگام طایفه یهودا، داود را به پادشاهی برگزیدند و این در سنه ۱۰۵۵ بود. داود هفت سال و شش ماه بر طایفه یهودا سلطنت می‌کرد و سپس جمع اسباط و طوایف بنی‌اسرائیل بر دور او مجتمع شدند و او سی و سه سال بر جمع طوایف ریاست نمود با تمام ملل همجوار جنگ کرده و بر آنها پیروزمند شده و جزیه بر آنان تحمیل کرد. و در اصلاح مملکت جهدی بلیغ نموده و آن را به درجه بلندی از بزرگی و افتخار و شوکت و اقتدار ارتقاء بخشید و اورشلیم را پایتخت کشور خود قرار داد. داود در مرتبه عالی از حکمت و پرهیزگاری و نیکوکاری می‌زیست و با خداوند راست بود. بدین واسطه خداوند او را دوست خود خوانده و به او وعده داد که مملکت را پس از او در خاندان او باقی بگذارد و نیز وعده داد که مسیح موجود، از نسل او پدیدار آید. و نیز داود شاعری بود شیرین کلام، خوش منطق و یادگاری ابدی از نشیدها و مزامیر طرب‌افزای معروف به زبور خود را در جهان باقی گذاشت که هنوز هم یهودیان در دعاهای خود، آن را استعمال می‌نمایند. تنها رفتاری که علو شأن و بلندی روح او را متزلزل و پست گردانید کشتن اورپای حتی بود برای تزویج زن و این اندوه،

در او اثر کرده و دیری مبتلا بود تا آنکه توبه نموده و از طرف خداوند پذیرفته گردید.^۱ [۶۴] پس از رحلت داود، فرزندش سلیمان به پادشاهی بنی اسرائیل قیام نمود و او پادشاهی بود حکیم و مهیب با شوکت و ثروت و اقتدار و هوش و درایت بی حد و شمار، و اوست که پرستش گاه مشهور اورشلیم را برای عبادت خداوند بنا نمود، چه چهارصد و هشتاد سال از خروج بنی اسرائیل از مصر می گذشت و هنوز مسجدی نداشتند که در آن به عبادت پردازند، لذا سلیمان متوجه این مسئله شده و به دنبال آن شروع نمود و اموال بی پایان صرف نموده و چوب های آن مسجد از سروها و اُرس هایی بود که به توسط حیرام پادشاه صور از کوه لبنان خواسته بود و داخل مسجد را به انواع تصویرات و نقاشی های زرنگار آراسته بود که قلم از وصف آن و تعیین قیمت و مصارف آن عاجز است و مدت هفت سال ساختن آن طول کشید و بالأخره سه هزار سال بعد از خلقت و هزار سال قبل از مسیح بنای مزبور در دست سلیمان به انتها رسیده و از عجایب دنیا شمرده شد.

سلیمان چون پدرش، شاعر بوده و در فلسفه ادبیه مؤلفات دارد. تمام مدت سلطنت سلیمان در آسایش و راحت تام و تمامی گذشت و پادشاهان همجوار با او در صلح بوده و او را تکریم نموده و دوست می داشتند و جمیع ملت نیز با او یک دل و نیک بین بودند ولی او از عبادات خالق یگانه و توحید، تنزل نموده و بت پرست شد^۲ و زنهایی بسیاری از بنده و آزاد اختیار نمود و دختر فرعون پادشاه مصر را نیز تزویج نموده و برحسب بعضی اقوال، قصری که در شهر بعلبک و تدمر است برای او بساخت.^۳ بعد پشیمان شده و بخدا بازگشته، توبه نمود.

آنچه از امر فراست سلیمان نقل می کنند، یکی این است که روزی دو زن بر حضرتش داخل شده و بر سر یک کودک [۶۵] خورد سال منازعه نمودند که هر یک او را فرزند

۱. در شرح حال حضرت داود اخبار و روایات ما موافق است با این اخبار ولی بعضی اختلافات در فروع است. از قبیل کرم گذاشتن تن داود و باریدن ملخ طلا بر داود، و نرم شدن آهن در دست آن حضرت و صفت زرگری که به داود نسبت می دهند و زره داودی که هنوز هم در ایران مثل است، و مصابرت جستن فوق العاده او در بلاها که آن هم مثل است و غیره و غیره. م. بهار

۲. در اخبار ما چنین چیزی نیست و ما انبیا را معصوم می دانیم. فقط در بعضی اخبار است که سلیمان اندکی غلو کرده و به مرگ فرزندش متنبه گردید.

۳. راجع به ازدواجات سلیمان، در روایات ما آن است که او بلقیس ملکه (سبا) را خواستاری نموده و به ازدواج خود درآورد.

خود می‌دانست و چون کار، سرپوشیده بود، سلیمان فرمود شمشیری آورده و طفل را دو پاره کنند و هر نیمی را به مادری بدهند تا این مشکل حل شود. وقتی که این امر صادر شد، آنکه مادر واقعی طفل بود به محض دیدن برق شمشیر، بر بالای سر کودک خویش بی تاب شده و فریاد برآورد که من از حق خودم گذشتم، او را به این زن بدکار واگذارید ولی نیازارید. ولی زن دومی بدون شفقتی گفت من به جز حق خودم چیزی دیگر نمی‌خواهم و باید نصفه خودم را بگیرم. سلیمان دانست که مادر طفل کدام است و طفل را به او داد.

سلیمان مملکت یهود را به درجات بلند ارتقاء داد، چنانچه از طرف مغرب و جنوب به حدود مصر و قسمتی از بحر احمر متصل شده و از طرف شمال و شرق به نهر فرات می‌رسید. و مملکت یهود در آن زمان به دو قسمت منقسم می‌شد. قسمت اول یهودستانی بود که بنی اسرائیل در زمان (یشوع) بدان دست یافته و آن را میان آنان تقسیم کرده بود. چنانکه در سفر یشوع مذکور است. و دومین یهودستانی بود که بعدها فتح شده و در حقیقت جزو مستعمرات یهود محسوب می‌شد. از قبیل ممالک شام و تدمیر و شهرهای (آرامی‌ها) و (غمونیان) و (موریان) و قبایل دیگر از اعراب در جنوب و شرق. و سلیمان برای تسهیل امر اداری، این کشور را به دوازده ایالت تقسیم نموده و بر هر کدام والی از رجال و امنای دربار خود منصوب نمود. و نیز سلیمان کشتی‌هایی داشت که به همراهی کشتیهای مردم (صور) به شرقی افریقا مسافرت می‌نمودند و بعضی می‌گویند که کشتیهای مزبور، بلاد اندلس را نیز کشف کرده بودند.

[۶۶] سلیمان پس از چهل سال پادشاهی رحلت کرده و در پهلوی پدرش داود مدفون گردید. اینها بودند پادشاهان سه‌گانه که بر تمام عشایر و اسباط بنی اسرائیل حکمرانی نمودند.^۱ [۶۷]

۱. زیاده بر این، مورخین درباره حضرت سلیمان خبری نمی‌نویسند ولی در اخبار ما شرح و بسط‌هایی است که آمده و خوانده‌اند و لازم به تکرار نیست. از قبیل صرح ممر که بساط سلیمان بر آن بوده و به توسط باد به آسمان پرواز می‌کرده است. و قالیجه حضرت سلیمان در افسانه‌های ایرانی مثل است. بهار

باب پنجم

(در تجزیة مملکت یهود و اسارت آنان به دست مردم بابل)

پس از فوت سلیمان، فرزندش رحبعام در سنه ۹۷۵ قبل از مسیح جانشین او شد و برحسب وعده خداوند، دیری نکشید که مملکت بنی اسرائیل بر دو قسمت تجزیه شده و ده عشیره از اسباط بنی اسرائیل متوجه (یربعام پسر ناباط) شده و او را به پادشاهی اختیار نمودند و شهر سامره را کرسی مملکت خود قرار دادند و رحبعام بن سلیمان بر دو سبط یهودا و بنیامین در اورشلیم و مضافات آن، به پادشاهی باقی ماند. علت این تفرقه و تجزیه این بود که رحبعام به مشورت یاران تازه خود گوش داده و رأی پیرمردان را در طرز رفتار با مردم و مدارا و ملایمت با رعیت پشت گوش می انداخت. و اکثر اوقات رحبعام در زد و خورد با یربعام و بنی اسرائیل دوام داشت. و در زمان او (شیشق) پادشاه مصر به اورشلیم حمله آورده و مسجد سلیمان را تاراج نمود.

عدد پادشاهان بنی اسرائیل هفده نفر بود و بیشتر آنان به پرستش اصنام قیام می نمودند و مدت دو بیست و پنجاه و چهار سال ملکداری آنان دوام یافت تا هنگامی که (شلمنصر) پادشاه در سنه ۷۲۱ قبل از مسیح بر بنی اسرائیل تاخته و شهر (سامره) را محاصره نموده و ده سبط مزبور را با پادشاه آنان اسیر کرده و به کشور خود انتقال داد و اسباط مزبور در وسط آسیا به حالت عبودیت باقی ماندند و به این طریق منقرض شد، مملکت اسباط ده گانه اسرائیل که دیگر نه از آنان [۶۸] خبری شنیده شد و نه ذکری در صفحات تاریخ بر جای ماند. و پس از آن، پادشاه آشور جمعی از رعایای خود را که از قبایل کوفه بودند، آورده و در جای بنی اسرائیل در شهرهای سامره سکنا داد و طایفه سامریان از این مردم پیدا شدند.

و اما پادشاهان یهود، هفده تن بودند. ولی باید (عثلیا) و یا (اخزرا) را، چنانکه در جدول آینده تفصیل خواهم داد، از آنان مجزی قرار داد. پادشاهان هفده گانه مزبور از ذریه داود بوده و چند تن از آنان مثل (حزقیلا) و (یوشیا) که پادشاه مصر (نخو) او را به قتل رسانید، از اهل تقوی و اصلاح بوده اند. و این پادشاهان همواره با مصریان و آشوریان و مملکت اسرائیل جنگ داشته اند، تا جائی که آحاز یکی از این پادشاهان یک دفعه مجبور شد که در مقابل پادشاه اسرائیل و شام که بر ضد او متحد شده بودند از تغلث فلاسر پادشاه آشور مساعدت بطلبند و او نیز دعوت او را اجابت نموده و بر

دمشق حمله برده و آن را خراب نمود و بر دو مملکت اسرائیل و یهودا جزیه قرار داد و این جزیه مقرر بود تا اینکه حزقیا ظهور نموده و یهودیان را از فشار آشوریان و یورش سنخاریب بر اورشلیم نجات بخشید. چنانکه در تاریخ آشور گزارش یافت. و در ایام یهو یا گیم یکی از پادشاهان یهودا که به فرعون مصر جزیه می داد، پادشاه بابل مسمی به (نبوخذ نصر) در سنه ۶۰۶ قبل از مسیح، به اورشلیم حمله برده و قسمتی از ملت یهود را اسیر نمود، و این اسارت اول بود و هشت سال بعد از این، بار دیگر در ایام یهو یا گیم پسر یهو یا گیم مزبور، حمله برده و او را با روسای مملکت او و قسمت بزرگی از ملت یهود اسیر نموده و مسجد [۶۹] اورشلیم را با هرچه در او از زیورآلات و نفایس و ظروف گران بها بود، یغما کرده و این را اسارت دوم یهود می نامند. و پس از این، به ده سال در ایام (صدقیا) پادشاه یهود بار سوم (نبوخذ نصر) به اورشلیم حمله برده و آن را محاصره نموده و فتح کرد و صدقیا را پس از آنکه دو چشم او را بیرون آورد به بابل به اسارت برد و اورشلیم را آتش زده و تمام مردم یهودی را سوای فقرا و عجزه اسیر نمود. این بود اسارت سوم و آخرین اسارت یهود. و این چنین منقرض شد چنین مملکت مجلل و بزرگ، در سایه نفاق و تجزیه در سنه ۵۸۸ ق.م. و مدت این مملکت پس از تجزیه و انفصال مملکت اسرائیل از او، ۳۸۸ سال بود.

وقتی که (کوروش) کیخسرو پادشاه ایران، بابل را مسخر کرد، در اواخر سلطنت خود به یهودیان اجازه داد که به اوطان خود مراجعت نمایند، و لی از آنان عهد گرفت که به او خیانت نکرده و در تحت حکم و طاعت دولت ایران خاضع باشند. یهود در زمان کیخسرو آزاد شده، به اوطان خود برگشته و مسجد اورشلیم را برپا نموده و رسوم مذهبی خود را از سر گرفتند و تا زمان اسکندر کبیر سنه ۳۳۰ ق.م در زیر حکم سلاطین ایران می زیستند.

یوسیفوس مورخ می نویسد که: چون اسکندر کبیر به شهر قدس (اورشلیم) با لشکر خود حمله برد و برای امدادی که یهود از حیث ذخیره و علوفه به اهالی (صور) نموده بودند، خواست از آنان انتقام بگیرد، در راه ملکی به او ظاهر شده و او را از قصد خراب کردن اورشلیم تهدید نمود. اسکندر بیمناک شده و از تصمیم خود منصرف شده و چون به شهر مزبور رسید، به حالت زائرین در آمده، ورود نموده و در برابر [۷۰] خدای اسرائیل در مسجد سجده نموده و کاهنین آن را به هدایای فاخره نوازش نمود و از آنجا به قصد رزم داریوش پادشاه ایران بیرون شد.

جدول پادشاهان يهودا و اسرائيل

اسم پادشاه	تاريخ سلطنت	مدت سلطنت
رحبعام	٩٧٥ ق م	١٧ سال
ابيام	٩٥٨	٣
آسا	٩٥٥	٤١
يهوشافاط	٩١٤	٢٥
يهورام	٨٩٤	٨
عثلليا يا اخزيا	٨٥٥	١
أخزيا	٨٨٤	٦
يواش	٨٧٨	٤٠
أمصيا	٨٣٨	٢٩
عزريا يا اوعزيا	٨١٠	٥٢
يوثام	٧٥٨	١٦
آحاز	٧٤١	١٦
حزقيا	٧٢٦	٢٩
منسى	٦٩٧	٥٥
آمون	٦٤٢	٢
يوشيا	٦٤٠	٣١
يهو آحاز	٦٠٩	١٣ ماه
يهوياغم	٦٠٩	١١ سال
يهوياگين	٥٩٨	٣ ماه
صدقيا	٥٩٨	١١ سال
<u>پادشاهان اسرائيل</u>		
يربعام	٩٧٥	٢١ سال
ناداب	٩٥٤	٢
بعثا	٩٥٣	٢٤
ايله	٩٣٠	٢

قطف الزهور فى تاريخ الدهور

۱	۹۲۹	زمری
۱۲	۹۲۹	عموری (بانی شهر سامره)
۲۲	۹۱۸	آخاب
۲	۸۹۸	اخزیا
۱۲	۸۹۶	یهورام
۲۸	۸۸۴	ياهو پسر نمشی
۱۷	۸۵۶	یهو آحاز
۱۶	۸۴۰	یواش
۴۱	۸۲۵	یربعام دوم
۱۲	۷۸۴	فترة [بدون شاه]
۶ ماه	۷۷۲	زکریّا
۱ ماه	۷۷۲	شلوم
۱۰ سال	۷۷۱	منحیم پسر جاری
۲	۷۶۰	فقحیا
۲۰	۷۵۸	فقح
۹	۷۲۹	هوشح

[۷۸]

باب ششم

غلبه یافتن پادشاهان مصر و سوریه بر یهودیان و استیلای رومن‌ها بر آنان تا خرابی اورشلیم

پس از مرگ اسکندر، مصریان بر یهودیان غلبه یافته و مدت درازی ملل یهود در تحت سلطه آنان می‌زیستند و بعد از مصریان (سوریان)، (اهالی شامات) در زیر رایت انتیوخس چهارم، یکی از سلاطین دولت (سلوکود) بر یهود تاخت و آن کشور را از مصریان پرداخته و اهالی را اسیر نموده و امت یهود را تذلیل و تحقیر فراوان کرده و بر آنان ستمگاری و جورهای عنیف وارد ساخته و بسی از آنان را کشتند و باقی مانده یهود به کوهها و بیابان‌ها فرار نموده و در آن نقاط متواری‌وار زندگانی نمودند.

[۷۲] سپس انتیوخس مزبور با سپاه خود به کشور خود رحلت نموده و یکی از سرداران خود را که (فیلک) نام داشت به حکومت یهود منصوب نمود و به او امر کرد که یهود را مجبور کند که گوشت خوک بخورند و رب‌النوعها و مجسمه‌ها را پرستش نمایند، و فتنه نکنند، روز شنبه را تغییر بدهند و هرکسی که مخالفت کند او را به قتل برسانند. فیلک اوامر رئیس خود را بکار بسته و می‌گویند که فیلک جمع کثیری از یهود را که به اوامر مذکوره تن در ندادند به قتل رسانید.

در سنه ۱۶۶ ق م قهرمانی در میان یهود طلوع نمود مسمی به متثیا پسر یوحانان کاهن مکابی، و او اول مردی بود که مکابیان خروج نموده و یهود را یاری‌ها کرده و بر آنها رئیس و فرمان‌گزار گردید، و پس از او پسرش یهودا زمامدار یهود شده و اهالی سوریه را از بلاد یهود طرد کرده و به فرمانروائی بنشست. و چون این اخبار به گوش انتیوخس مذکور که در سوریه اقامت داشت رسید بر او گران آمده و قسم یاد کرد که ناچار باید آثار یهود را از صفحه روزگار محو نماید و آوازه آنان را خاموش سازد. و همان روز لشکر بزرگی آراسته و به طرف خاک یهود عزیمت نمود. ولی در بین راه از مرکب خود به زمین افتاده و بمرد و عساکر او به طرف خانه‌های خود برگشتند. سردار یهود نیز در جنگی که بین او و (نیکپروس) سردار رومن دست داده بود، کشته شده و پس از مرگ یهودای مزبور، ذریه او بر یهود حکمرانی نموده و پادشاهی بکردند و فتنه و شورش و حرکات نیز در اطراف بلاد یهود برقرار بود تا اینکه [۷۳] رومن‌ها قشونی در تحت ریاست سردار بومیی برای فتح بلاد اورشلیم مامور نمودند. بومیی مزبور اورشلیم را

محاصره نموده و در سنه ۴۰ قبل از مسیح آن را فتح نموده و زمام اداره آنجا را به مردی از اهالی ولایت آدوم مستمی به (انتیبتر) که از بزرگان و اشراف یهود دارای شجاعت و نفوذ کلمه بود واگذار ساخت و او را نایب دولت رومانی بر مملکت یهود قرار داد و در سنه ۳۷ قبل از میلاد مسیح از مجلس روم حکمی صادر شد که به موجب آن حکم انتیبتر مذکور از نیابت دولت مردم خلع شده و هیروُدس، پسرش ملقب به هیروُدس کبیر به جای او منصوب گردید. و این هیروُدس همان است که امر کرد تمام اطفال را که در شهر بیت‌الحم متولد می‌شوند به قتل رسانند برای اینکه حضرت عیسی نیز که آمدن او را خبر داده بودند در آن میان به قتل رسد!

هیروُدس مزبور پادشاه متصل پیروزمند با هیبتی بود و با این اوصاف، خبیث و ظالم و متمرد بوده و در مدت زمامداری خود به قدری از مردم به قتل رسانید که شماره آن را جز خدا کس نمی‌داند و نیز زن خود را با سه تن از فرزندان خویش به قتل رسانید و به پسر خود وصیت کرد که بعد از مرگ او تمام محبوسین را به قتل آورد تا در هر خانه ماتم و سوگواری برپا شود و مردم از مرگ او شادمانی ننمایند! ولی پسرش به این وصیت شوم عمل نکرد. مدت ملک هیروُدس سی و هفت سال و عمرش هفتاد سال بود و پسرش (خلاوس) که خود را نیز هیروُدس [۷۴] نامید بر جای او نشست. و به همین طریق پادشاهان یهود در تحت امر دولت روم به سر می‌بردند و تا چهل سال پس از صعود مسیح این حالت دوام داشت و زان پس عصیان ورزیده و از طاعت رومیان خارج شده و از پرداختن خراج معمولی نیز امتناع ورزیدند. و چون خبر طغیان یهود به قیصر روم رسید، مطلب بر او گران آمده و در حال (وسبسیانوس) را که یکی از سرداران بزرگ و امرای نامی بود احضار فرمود و او را با سپاه فراوان مأمور تنبیه یهود نمود. بین این سردار و یهودیان جنگهای شدید رخ داده و در بیشتر معارک مظفریت نصیب رومیان گردید. سپس (وسبسیانوس) مزبور با قشون خود به کوه (جلیل) و طبریّه کوچ کرده و به یهودیان در باب صلح پیغامات داده و به آنان وعده‌های نیکو و تعهدات خوب نمود، به شرط اینکه تسلیم شده دوباره خود را مطیع دولت روم بشناسند. ولی یهود به پیغام او جوابی نداده و اعتنائی نکردند. و در همین اوقات در میان خود یهود دو تیرگی و نفاق بزرگی روی داده و عاقبت کار به نزاع داخلی و خانه جنگی کشیده و این سابقه سیاه در تضعیف آنان یاری نموده و مرگ آنان را جلو انداخت. در همین هنگامه به (وسبسیانوس)، سردار روم خبر وفات نیرون، قیصر روم رسید و مشارالیه به طرف شهر

(روم) عزیمت نمود تا تخت قیصر را برای خود تحصیل کند و (تیطس) پسر خود را بجای خود به ریاست اردو نامزد نموده و کار محاصره اورشلیم را به او واگذار کرد. یهودیان این پیش آمدهای ذیقیمت را مغتنم نشمرده و از آن استفاده نکردند و همچنان در شقاق و نفاق و خانه جنگی مداومت داشتند و هریک به جای دیگری آمده. و (تیطس) سردار روم این دوئیت و اختلال را مغتنم شمرده و به اورشلیم هجوم آورده و آن شهر را در میان گرفت و در این واقعه نیز بین یهود و رومیان جنگهای خونین در پیوسته و جمعی کثیر از طرفین به قتل رسیدند. و تیطس مزبور، مکرر بر مکرر [۷۵] به یهود پیغامها داده و آنان را از روی دل سوزی به تسلیم دعوت می کرد و یهود امتناع ورزید. و بیشتر اوقات تیطس شفاهاً با آنان مقابل شده و باز در اظهارات خود اصرار می ورزیده و به عفو عمومی و احسان، آنان را نوید می داد ولی این اقدامات سردار رومی منتج به نتیجه نشده بلکه بر عصیان آنان افزوده و او را دشنام داده و توهین می نمودند. تا بالأخره سردار رومی به خشم آمده و بر اعدام آنان همت گماشت و بر امر محاصره شدت داده و از هر طرف اورشلیم را احاطه نموده و راه آمد و شد و ورود آذوقه و امداد را بر آن شهر مسدود گردانید. و گرسنگی و قحطی در شهر روبه روز رو به تزاید نهاده و بیشتر اهالی از بی قوتی هلاک شدند و بقیه به خوردن پوست و تغذیه گوشت سگ ناچار گردیده و حتی یکی از زنان یهود طفل خود را کشته و از اضطرار آن را خورد. و تیطس نیز روبه روز کار را تنگ تر کرده و حصار را شدیدتر می نمود و خود بنفسه به حمله مباشرت می کرد و آلات و ادوات محاصره را نصب نموده برجهای آهنین ترتیب داده و در آن برجها مردان جنگی نشانیده و به طرف دیوار شهر، نزدیک برده و با کمال قوت و حرارت به خراب کردن دیوارهای شهر پرداخته و با مقاومت سختی که از طرف یهودیان به ظهور پیوست شهر جبراً به تصرف رومیان درآمد و برحسب قول (یوسیفوس) مورخ، در این محاصره هزار هزار نفر از یهودیان به قتل رسیده و شهر اورشلیم با مسجد آن به آتش سوخته و خون کشتگان چون سیل در کوچه و بازار جاری گشت و عدد یهودیانی که به اسارت رومیان [در آمدند] نود و هفت هزار نفر بود که بعضی از زنان در موقع بازگشت تیطس از شهر قدس، به امر او در پیش درندگان و سباع پرتاب شده و مردند و بعضی دیگر در شهر (رومیه) فروخته شدند. و معدودی از یهود در اورشلیم باقی مانده و آن باقی مانده، به ترمیم شهر پرداخته و قسمت بزرگی از آن را [۷۶] دوباره آماده ساختند ولی پس از آن (آدریان) امپراطور

روم بر سر یهود تاخته و آنچه را یهود در این مدت ساخته و تجدید کرده بودند دوباره خراب ساخته و تمام دیوارهای شهر و عمارات آن را کوبیده و آن را به یک ساحة درآورده و آن را شیار نمود و (زرعها ملحاً)؟ در آن زراعت کرد.

در سایه این جنگها شهر اورشلیم بالتمام محو شده و دولت یهود به کلی منقرض گشته و ملت مزبور متفرق و پراکنده شده و در اطراف عالم منتشر گشتند و دیگر کسی از آن قوم قیام نکرده و فریادی از آنها شنیده نگشت و این بود پیش بینی که مسیح نمود و گفت که در شهر اورشلیم سنگی بر سنگی باقی نخواهد ماند.



باب هفتم

(در بعضی از پیغمبران یهود و آمدن مسیح و متفرق شدن یهود در عالم)

مؤلف در این باب بالاختصار از بعضی پیغمبران یهود ذکری ننموده از قبیل: ایلیا، الیشع، یونان (ذوالنون) که در شکم ماهی سه روز زنده بود - اشعیا - حزقیال و ارمیا که هر دو، بدبختی‌های اسرائیل را پیش‌بینی می‌کرده‌اند. دانیال که در اسارت اول یهود به اسیری رفته و به واسطه خوابی که از برای (نبوخذ نصر) تعبیر نمود در [...] عزیز شده و بر ولایات بابل، او را تسلط و نفوذ بخشید و نیز کلمات مبهمی را در شب ولیمه برای بلشاصر ترجمه نموده و او بود که به امر شهریار داریوش مدی [مادی] در قفس شیر انداخته شد و چون به او زیانهائی نرسیده شهریار او را بیرون آورده و اشخاصی که از او بدگویی کرده بودند، در قفس شیر انداخت. و دانیال در نزد داریوش مدی و کبیسرو هخامنشی به درجه [۷۷] بلندی از مجد و کرامت نائل آمد. و او بود که از احوال عالم خبرها داد و از آتیه یهود پیش‌بینی‌ها نمود و آمدن مسیح را خبر داد و نیز مؤلف [...] در این باب شرح می‌دهد که به مجادلات مذهبی شبیه‌تر است تا به تاریخ‌نویسی و چون فایده عمومی در آن نیافتیم، از ترجمه جزئیات آن صرف نظر نمودیم.